

فصلنامه علمی - تخصصی مطالعات زبان و ادبیات غنایی
گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد
سال نهم، شماره سی و دو، پاییز ۱۳۹۸، ص. ۷۵-۹۶

تحلیل شاخصه‌های غم غربت در اشعار نادر نادرپور

احمد رضا نظری چروده^۱

معصومه نظری چروده^۲

چکیده

نوستالژی یا غم غربت اصطلاح علم روانشناسی است که وارد ادبیات شده است و به معنی رفتاری ناخودآگاه است که به صورت احساس غریزی و طبیعی در انسان‌ها بروز می‌کند. این رفتار تحت تأثیر عوامل فردی و اجتماعی مختلفی شکل می‌گیرد، مانند حبس و تبعید، یادآوری خاطرات کودکی و جوانی، حسرت بر گذشته پرشکوه، اندیشیدن به مرگ و رسیدن پیری. نادرپور یکی از شاعران برجسته مکتب رمانتیسیم است که شاخصه‌های نوستالژی در اشعار او نمود دارد. شاخصه‌هایی چون وطن، کودکی، جوانی و پیری، خانواده، دوستان دیرینه، اسطوره، باستان‌گرایی، آرمان‌شهر، معشوق در شعر نادرپور حضور مؤثر دارند. روش این پژوهش، توصیفی و به صورت تحلیل محتواست. نتایج به دست آمده نشان می‌دهد که کوچ شاعر به دیار غربت، روحش را آزرده است و غم غربت، گریبان شاعر را رها نمی‌کند. همچنین نادرپور در چندین سروده خود از آینده‌ای ناخوشایند هراسناک است؛ لذا برای مردمانش رویایی آینده‌ای خوشایند را از خداوند آرزوی کند، همین رویا موجب شده که او زمین را شایسته «محبت کردن» نداند و معتقد باشد که باید سیاره دیگری که در آن ظلم و ستم نباشد، پیدا کرد. نادرپور همواره در جست‌وجوی نجات‌دهنده‌ای است که او را از آسمان‌ها به زمین بیاورد. دل‌تنگی برای دوستانش موجب شده تا در اشعار او از ۵۷ تن از دوستان یاد شود که شاعر شعر خود را به آنان تقدیم کرده است یا به یاد آنان سروده است. بحث قابل ملاحظه دیگر اینکه بین نوستالژی و ساختار ذهنی و زبانی شاعر رابطه معناداری وجود دارد.

کلیدواژه‌ها: شعر معاصر، مهاجرت، نوستالژی، غم غربت، نادر نادرپور.

Components of Nostalgia in the Poems of Naderpour

Nazari Charvareh, A, Assistant Professor, Persian Language and Literature Dept., Chalous Branch, Islamic Azad University, Chalous, Iran

Nazari Charvareh, M, Assistant Professor, Persian Language and Literature Dept., Chalous Branch, Islamic Azad University, Chalous, Iran

Abstract

Nostalgia is a term of psychology that has been entered into literature. It is defined as an unconscious behavior, which manifests itself as an instinctive, general and natural emotion. This behavioral stance is influenced by various individual and social factors, such as imprisonment and exile, reminding of childhood and youth memories, mourning over glorious past, thinking about death, arrival of aging signs, and so on. Naderpour is one of the prominent poets of the school of romanticism that the elements of nostalgia is represented in his poems. Elements such as homeland, childhood, youth and old age, family, longtime friends, myths, archaisms, utopia, and beloved have been used effectively in Naderpur's poetry. The method of the present research is descriptive and it is a content analysis. The results show that the poet's homesickness has disturbed his soul and this sorrow does not let him go. Nostalgia, is one of the most important elements of his poetry and he has paid more attention to terms such as homeland, myth, childhood, aging and death, and old friends in comparison with other components. Also there is a meaningful relationship between nostalgia and mental and linguistic structure of the poet.

Keywords: Contemporary Poetry, Immigration, Nader Naderpour, Nostalgia, Component.

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد آستارا، دانشگاه آزاد اسلامی، آستارا، ایران (نویسنده مسئول مقاله) acharvadeh@gmail.com

۲. استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد آستارا، دانشگاه آزاد اسلامی، آستارا، ایران

۱. مقدمه

یکی از رفتارهای ناخودآگاه که برای شاعر یا نویسنده رخ می‌دهد، نوستالژی یا دلتنگی برای گذشته است. این رفتار تحت تأثیر عوامل فردی و اجتماعی مختلفی همچون، از دست دادن اعضای خانواده، حبس و تبعید، حسرت بر گذشته، مهاجرت، یادآوری خاطرات کودکی و جوانی، غم و پیری و اندیشیدن به مرگ، شکل می‌گیرد.

برخی از این عوامل ریشه در خاطرات فردی و برخی در عوامل اجتماعی پیرامون شاعر یا نویسنده دارند (شاملو، ۱۳۷۵: ۱۱). در عرصه ادبیات، بستر پر بسامد این فرایند روانی را ادبیات معاصر و مکتب شعری رمانتیسم تشکیل می‌دهد؛ زیرا مهم‌ترین اصول این مکتب، طبیعت‌گرایی، آزدگی از محیط و زمان فعلی و گریز به بازآوری خاطرات خوش گذشته است؛ لذا همین اصول مهم‌ترین انگیزه شاعر و یا نویسنده معاصر می‌شود تا شعر و یا نوشته خود را به سمت و سوی غربت‌زدگی، حسرت و دلتنگی سوق دهد و از این اصول به مثابه اندیشه و مضمون شعری پیروی نماید (پروینی و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۴۲).

یکی از بن‌مایه‌های اصلی در ادبیات گذشته ایران مسأله غم غربت است که بزرگ‌ترین انگیزه آن دورشدن از وطن مألوف بوده است. البته وطن در این دیدگاه صرفاً به معنی زادگاه و محل پرورش است. شفیعی‌کدکنی درباره تلقی گذشتگان از وطن می‌گوید: «تلقی قدما از وطن به هیچ‌وجه همانند تلقی‌ای نیست که ما بعد از انقلاب کبیر فرانسه داریم. وطن برای مسلمانان یا دهی و شهری بوده که در آن متولد شده بودند یا همه عالم اسلامی که نمونه خوب آن در اقبال لاهوری دیده می‌شود [...] که بهترین تصویرکننده انترناسیونالیسم و جهان‌وطنی اسلامی است» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۸۰: ۳۶).

در شعر معاصر این حسرت و دلتنگی به صورت‌های گوناگون به چشم می‌خورد. یکی از علت‌های اصلی تنوع آن، پیشرفت‌های سریع و حیرت‌آفرین تمدن و صنعت است که در کنار رفاه و آسایشی که برای نوع بشر با خود همراه آورده، خواه‌ناخواه بخشی از دلبستگی‌ها، عواطف، گذشته، مقدسات و چیزهایی از این قبیل را در خود بلعیده، از بین برده است و انسان‌ها را در مواجهه با تمدن، بیشتر و بیشتر دچار وحشت کرده و باعث شده که آنان برای غلبه بر این وحشت و تنهایی خود به گذشته خویش پناه برند و از آن با حسرت یاد کنند. مهاجرت خودخواسته یا اجباری بعضی از شاعران از ایران، دومین علت مهم نوستالژی است. غم غربت در شعرچند تن از شاعران معاصر فرایند بسیار مهمی است که تبدیل به بخش بزرگی از اندیشه شاعر شده است. یکی از این شاعران، نادرپور است. نادرپور در سال ۱۳۰۸ در تهران به دنیا آمد و در سال ۱۳۷۸ در آمریکا دیده از جهان فروبست. او از شاعران صمیمی روزگار ما بود. وی در دیباچه «سرمه خورشید» گفته است: «هرگز برای اینکه شعر گفته باشم، شعر نگفتم. هر شعر من نیازی است که برآوردنش را به جان پذیرفته‌ام و هرگاه نیازی نداشته‌ام لب از سخن فروبسته‌ام» (نادرپور، ۱۳۳۸: ۱۱). رضا براهنی از او با عنوان «تصویرگری بزرگ» یاد کرده است. وی همچنین در سال ۱۳۴۶ نادرپور را به همراه سیاوش کسرایی، هوشنگ ابتهاج و فریدون مشیری «مربع مرگ» نامید (براهنی، ۱۳۷۱: ۹۴۷/۲). یاس، تیره‌بینی، پوچ‌انگاری و مرگ‌اندیشی از ویژگی‌های عمومی شعر نادرپور مخصوصاً در دوره‌های اولیه شاعری اوست. شاید این نوع اندیشیدن وی متأثر از رمانتیسم به اصطلاح سیاه فریدون توللی باشد. مسافرت یا مهاجرت او به فرانسه باعث تشدید این حالات روحی او شد. یدالله رویایی می‌نویسد: «پاریس و روزگاری را که شاعر در آنجا گذرانید، درون او را به یکباره عوض کرده بود. آنجا بود که چشمان او با حیرتی تلخ به روی واقعیت‌های تلخ‌تری گشوده شد. پاریس از سوئی همه آینه‌ها را از زاویه‌های گوناگون، جلو شاعر نهاد تا در صراحت بی‌رحمانه و خشن آن‌ها چهره‌هایی از حقایق درون، محیط و زمان خود را ببیند» (رویایی، ۱۳۴۰: ۷۳۴). در این دوره از اشعار نادرپور است که غم غربت را به وضوح می‌بینیم. در تحلیل شعرهای او دوگونه غم غربت به چشم می‌خورد: اول، یادکرد حسرت‌بار دوران

کودکی که هم مربوط به زمان اقامت وی در ایران و خارج از کشور است؛ دوم، یاد وطن، که مخصوص دوره‌ای است که از ایران مهاجرت کرده، در ایماژهای گوناگون آن را به تصویر کشیده است. در این مقاله به بررسی نوستالژی و انواع آن در اشعار نادرپور می‌پردازیم.

۲- بحث و بررسی

۲-۱. نوستالژی وطن (ایران بزرگ)

نادرپور بیست سال پایانی عمر خود را در دیار غربت سپری کرد و همین امر سبب شد که «غم غربت» و «تنهایی» و «دوری از وطن» در بیشتر اشعارش به ویژه مجموعه «خون و خاکستر» و «زمین و زمان» دیده شود. نادرپور در شعر «طلوعی از مغرب» از مجموعه «صبح دروغین» که در سال ۱۳۶۰ در دیار غربت سروده شده است از غم غربت می‌نالد و وطنش را سرزمین کودکی خود می‌داند و شرح دل‌تنگی خود را بیان می‌کند و حتی خورشید مغرب برایش سرد جلوه می‌کند (شریفیان، ۱۳۸۹: ش ۲۷).

در سرزمین من/ بعد از طلوع خون، خبر از آفتاب نیست/ مهتاب سرخی از افق مشرق/ بر چهره‌های سوخته می‌تابد/ وز آفتاب گمشده تقلید می‌کند/ اما، هنوز در پس آن قلّه سپید/ خورشید در شمالیل سیمرخ، زنده است/ یک روز ناگهان/ می‌بینمش که سایه فکندست بر سرم اکنون در این دیار مسیحایی/ بر آستان غربت خود ایستاده‌ام: شب، برفراز برج کلیساها/ تک تک، ستارگان را مصلوب کرده است.

اما فروغی از افق مغرب/ بر آسمان یخ زده می‌تازد/ وز دور، خاوران را تهدید می‌کند دانم که این طلوع شفق مانند/ از آفتاب گمشده من نیست/ من شاهد بر آمدن آفتاب شب در سرزمین دیگر و آفاق دیگرم (نادرپور، ۱۳۸۲: ۷۸۸-۷۸۹).

۲-۲. سرزمین کودکی

گاهی وطن در دیدگاه نادرپور منحصر می‌گردد به محدوده جغرافیایی خاص که شاعر در آن زندگی می‌کرده و خاطرات کودکی خود را در آن رها کرده است.

آه ای دیار دور/ ای سرزمین کودکی من/ خورشیدِ سردِ مغرب بر من حرام باد
تا آفتابِ تست در آفاق باورم/ ای خاک یادگار/ ای لوح جاودانه ایام
ای پاک، ای زلال تر از آب و آینه/ من نقش خویش را همه جا در تو دیده‌ام
ای کاخ زرنگار/ ای بام لاجوردی تاریخ/ فانوس یاد توست که در خواب‌های من
زیر رواق غربت، همواره روشن است/ برق خیال توست که گاه گریستن/ در بامداد
ابری من پرتو افکن است/ اینجا همیشه، روشنی توست رهبرم (همان: ۷۹۰-۷۹۱).

شاعر در این سروده خود را در روزگاران گذشته متصور می‌کند و تنها یاد آن روزگاران و وطنش را آرام‌بخش خود در دیار غربت می‌داند. لذا سرزمین کودکی خود را زلال‌تر از آب و آینه تصور می‌کند که خود را در خیال و آرزوی رسیدن به آن همچون تصویری انعکاس یافته در آب و آینه می‌بیند. آنچه شاعر را از غربت جانکاه رها می‌گرداند فانوس یاد میهن است. آنجا که شاعر می‌گوید در سرزمین من، بعد از طلوع خون خبر از آفتاب نیست، یک نوع عدم رضایت از وضع موجود است.

۲-۳. روستا

یکی از سروده‌های مشهور نادرپور در وصف دل‌تنگی عمیقش برای روستایش، سروده «آینده‌ای در گذشته» است. شاعر در این سروده به طور کامل به بیان خاطرات خود در روستا می‌پردازد، او این روستا را از لحاظ جغرافیایی در ذهن خود ترسیم می‌کند و آنجا را زادگاه کودکی خود می‌داند.

روی آن روستای دامنه البرز/ کز خاوران به چشمه خورشید می‌رسید/ وز باختر به ماه جغرافیایی کودکی من بود (پروینی و اسماعیلی، همان: ۴۹).

۲-۴. وطن‌گریزی «کوچ ناخواسته»

گاهی عوامل دیگری در غم غربت وطن دخالت مستقیم و غیر مستقیم دارد و آن ظلم و ستم حاکمان است که منجر به کوچ ناخواسته بسیاری از روشنفکران می‌گردد. همچنین به سبب روحیه ناسازگاری و عدم تحمل شرایط متناسب با روحیات خود، وطن‌گریزی را برمی‌گزینند: «مهمترین عنصر اندیشه ملی‌گرایی، وطن است. ملی‌گرایان برای وطن و نمادهای ملی از قبیل پرچم، اسطوره‌های میهنی و بناهای باستانی ارزش بسیار زیادی قائل هستند، به طوری که بعضی افراد به صورت بسیار افراطی علاقه به میهن پیدا می‌کنند و از حالت اعتدال خارج می‌شوند، اما زمانی که وضعیت حاکم بر کشور نه چنان است که بتوان بر آن افتخار نمود، شاعر یا به گذشته‌ها پناه می‌برد و یا تنها به بیان آرمان‌های خود اکتفا می‌کند و ضمن انتقاد از وضعیت موجود برداشت خود از وطن واقعی را در قالب گلایه و انتقاد باز می‌گوید (درستی، ۱۳۸۱: ۱۹۴).

نادر پور در قطعه شعر «گریز» از مجموعه «دختر جام» از سفر به دیاری سخن می‌گوید که آنجا امید زیستن برایش وجود داشته باشد، می‌خواهد دری باز کند و دل از آنچه هست و نیست برکند:

گر بایدم گشود دری را/ وقت است و صبر بیشترم نیست

خواهم رها کنم قفسم را/ بدبخت من که بال و پریم نیست

دل ز آنچه هست و نیست بریدم/ تنها غم گریختنم هست/ خواهم سفر کنم به دیاری کانجا امید زیستنم هست (نادرپور،

۱۳۸۲: ۲۰۰).

شاعر خود را تنها و بی‌پناه می‌پندارد و از وضعیت موجود بسیار مأیوس و دل‌شکسته است که حتی تا آنجا پیش می‌رود که اذعان می‌دارد بر چنگ موسیقی او سرودی شادمانه باقی نمانده است، سرودی که نشانه مرگ و غم دارد:

تنها و بی‌پناه و سبک‌بار/ سرگشته در سیاهی شب‌ها/ گاهی به دل امید تکاپوی/ گاهی سرود تازه بلبل‌ها گویم منم رها شده از عشق/ گویم منم جدا شده از یار/ خواهم که از توهم بگریزم/ ای شعر، ای امید دل آزار/ بر چنگ من نمانده سرودی / کز مرگ و غم نشانه ندارد/ چنگم شکسته به که همه عمر / یک بانگ شادمانه ندارد (همان: ۲۰۱).

نادر پور در پایان قطعه «گریز» از ماندن در کشور ایران بسیار خسته و افسرده شده است، سروده «گریز» را شاعر در تاریخ ۳۰ مهر ماه سال ۱۳۳۳ یعنی یک سال بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ گفته است:

دیگر بس است این همه ماندن/ بر لب ترانه سفرها هست/ خواهم رها کنم قفسم را/ خوشبخت من که بال و پریم هست

(همان: ۲۰۲).

اکثر دگراندیشان و روشنفکران که از وضعیت موجود «بعد از کودتای ۲۸ مرداد» ناراضی بودند، ایران را به قصد غرب ترک کردند و نادرپور هم از این قاعده مستثنی نبود.

۲-۵. ایران کهن (اساطیر)

نادرپور در برخی از اشعارش، از ایران اساطیری و ایران باستان یاد می‌کند و آن ایران را زادگاه مهر و جلوه‌گاه آتش زردشت و آشیان کهنه سیمرغ می‌نامد. خطاب زادگاه مهر می‌تواند مهر، هم معنی خورشید (میترا) و هم عشق باشد. ای زادگاه مهر / ای جلوه‌گاه آتش زردشت / شب گرچه در مقابل من ایستاده است / چشمانم از بلندی طلعه سوی توست / وز پشت قله‌های مه آلوده زمین / در آسمان صبح تو پیداست اخترم / ای مُلک بی‌غروب / ای مرز و بوم پیر جوان - بختی / ای آشیان کهنه سیمرغ / یک روز ناگهان / چون چشم من ز پنجره افتد به آسمان / می‌بینم آفتاب تورا در برابرم (نادرپور، ۱۳۸۲: ۷۹۱-۷۹۲).

یکی از زیباترین شعرهای نادرپور در وصف ایران که با نوستالژی درآمیخته است، «غزل ۲» وی است؛ در حالی که از وطن دل کنده، ولی نمی‌داند به کجا پناه برد، اگر بخواهد برود و مهاجرت کند، چگونه دل بکند و به کجا گریزد و اگر بماند چگونه بماند که ماندن را هم سزاوار نمی‌داند:

کهن دیار، دیار یارا؛ دل از تو کندم، ولی ندانم که گر گریزم کجا گریزم و گر بمانم کجا بمانم
نه پای رفتن، نه تاب ماندن، چگونه گویم، درخت خشکم عجب نباشد، اگر تبرزن طمع ببندد در استخوانم
درین جهنم، گل بهشتی، چگونه روید، چگونه بوید؟ من ای بهاران ز ابر نیسان، چه بهره گیرم که خود خزانم
(نادر پور، ۱۳۸۲: ۷۲۱)

در سال ۱۳۵۷ جنبش انقلابی بر ضد رژیم پهلوی بسیار فعال شده بود و فضای کشور را دچار بحران کرده بود و حقیقتاً جای آرامش برای شاعران نمی‌توانست باشد و اشاره جهنم می‌تواند به آشوب و شورش تهران از سوی انقلابیون اشاره داشته باشد.

۲-۶. اسطوره

اسطوره‌پردازی یکی از نمودهای غم غربت (نوستالژی) است و در واقع اسطوره‌ها، بازسازی جهان آغازین و یا بهشت از دست رفته است با این دیدگاه اسطوره پردازی نیز از بار نوستالژیکی برخوردار می‌شود (الیاده، ۱۳۷۴: ۵۸). یکی از جنبه‌های «خاطره جمعی»، گذشته دور روزگار باستانی و حتی اساطیری یک قوم است. گذشته پرشکوه ایران، بازگشت به عهد باستان، دوران قهرمانان جاودان و اسطوره‌های نامیرا، رستم و زال، زرتشت و مزدک، همه و همه الهام‌بخش شاعران بزرگ ایران بوده و هست. این دلتنگی نسبت به سنت و یا گذشته‌های دور، زمانی به وجود می‌آید که تغییرات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عمیقی در جامعه شکل گرفته باشد. بی‌تردید، اخوان ثالث در میان شاعران معاصر از این حیث برجستگی ویژه‌ای دارد (شریفیان، ۱۳۸۹: ش ۲۷).

۲-۶-۱. اسطوره ایران باستان

نادرپور در «خطبه زمستانی» بازگشتی نوستالژیک به ایران باستان دارد و کوه البرز را که تجلی ایران باستان است، مایه غرور و مباهات ایرانیان، نقطه طلوع و غروب حماسه‌ها نامیده است و خانه قباد. ای معنی غرور / ای نقطه طلوع و غروب حماسه‌ها / ای کوه پرشکوه اساطیر باستان: ای خانه قباد (نادرپور، ۱۳۸۲: ۹۱۴).

شعر نادرپور کمابیش این ویژگی‌ها را در خود گردآورده است، اما گذشته و امروز را می‌آمیزد و ترکیب می‌کند. میراث گذشته، گنجینه ارزشمندی است در اختیار او که گاهی به خوبی و زیبایی از آن استفاده می‌کند و آن را مایه تقویت کار و شکوفایی استعدادهای خود می‌داند (صالح دوست، ۱۳۹۲: ۷۰).

۲-۶-۲. اسطوره سیمرخ

اسطوره سیمرخ در شعر نادرپور همانند دیگر اسطوره‌ها نشانه‌ای از روح بزرگ و چاره‌ساز شاعر دارد و همین ویژگی بارز اوست که شاعر را همسنگ سیمرخ قرار می‌دهد.

سیمرخ قله‌های کبودم که آفتاب

هر بامداد، بوسه نشانند به بال من

سر پیش من به خاک نهد کوهسار پیر

وز آسمان فرود نیاید خیال من (نادرپور، همان: ۲۷۹).

۲-۶-۳. اسطوره البرزکوه

در میان اشعار نادرپور، البرز، چشم‌انداز تخیل نازک‌اندیشی شاعرانه‌ای است که گاه در قالب اوزان و گاه در قالب‌های شکسته، محمل پیام‌های همیشه شاعر است. او با استفاده از این نماد پرشکوه و ماندگار ایران زمین، شعر خود را به قلب پرهمر مردمانی پیوند می‌دهد که البرز را مظهر سربلندی و آزادگی خود و در عین حال زندان همیشه ضحاک و دیوان اهریمنی می‌داند: در قطعه شعر «آینده‌ای در گذشته» می‌گوید:

آن روستای دامنه البرز/ کز خاوران، به چشمه خورشید می‌رسید، وز باختر به ماه- / جغرافیای کودکی من بود: / من لحظه‌های آمدن صبح و شام را / از تابش سپیده به دیواره‌های او / وز رقص شاخ و برگ سپیدارهای او / در نور آتشین شفق می‌شناختم (همان: ۸۳۹).

۲-۶-۴. اسطوره کیکاوس

اسطوره کیکاوس در اشعار نادرپور بارها تکرار شده است. در منظومه از اهرمن تا تهمتن در خاطره جمعی و قومی، خود را به کاووس اسطوره‌ای مانند می‌کند.

من امروز، کاووس شوریده بختام

که گم کرده راه مازندران را

به رستم بگوئید تا برگشاید:

طلسم فروبسته هفت خوان را (همان: ۸۸۹).

نادرپور سفرنامه خود را چنین ترسیم می‌کند:

سفرنامه من چنین بود، آری / که از کاخ کاووس، در اوج مستی / به اقلیم نادیده‌ای دل سپردم که ابلیس، مازندران خوانده بودش / ولی ناگهان پا به شهری نهادم / که تقدیر، مانند گویی بلورین / در آن تیرگی، سوی من رانده بودش (همان: ۸۸۸).

۲-۶-۵. اسطوره رستم

اسطوره رستم در دیدگاه نادرپور نماد گشایندگی است؛ به عبارتی دیگر نمودی از اسطوره گره‌گشایی تاریخی است و؛ لذا در حبس کاووس در مازندران رستم سمبل نجات‌دهنده است.

به رستم بگوئید تا برگشاید / طلسم فروبسته هفت خوان را (همان: ۸۸۹).

۲-۶-۶. اسطوره سهراب و سیمرخ

نادرپور در شعر «سهراب و سیمرخ» ضمن پرداختن به اسطوره سهراب و اسطوره سیمرخ آن را در تقابل با نام سهراب سپهری قرار داده و خود را همسنگ سیمرخ قلمداد کرده است. آه، سهراب! در آغاز برومندی تو/ چه کسی می دانست / که جهان را - نفسی چند پس از جشن بهار- با لب بسته وداعی ابدی خواهی گفت (نادرپور، ۱۳۸۲: ۸۳۲).
وباز می گوید:

تو نسبت از دو پدر می بُردی/ در زمین، از سهراب/ در زمان، از سیمرخ، نام نفرین شده پور تهمتن، ای دوست / بر زمینت زد و کشت..../ از تو، در خواب شبی طعنه زنان پرسیدم / راستی، خانه سهراب کجاست؟ (همان: ۸۳۳).

۲-۶-۷. اسطوره نوروز

«نوروز» نیز همانند بسیاری از نمادهای اسطوره‌ای، ریشه در آیین‌های ایرانی و آریایی دارد و در آثار باستانی اعم از پیش از اسلام و یا پس از آن به این جشن ملی بسیار پرداخته شده است. نادرپور در شعر «سنگی به شکل دل» در مجموعه «شام باز پسین» از صدای کفش‌های نوروز در کوچه باغ‌های بهاران خبر می‌دهد.
گام تو، گام آمدن صبح است/ با کفش‌های نقره‌ای نوروز/ در کوچه باغ‌های بهاران (نادرپور، ۱۳۸۲: ۶۲۳).
نادر پور در قطعه «خطبه نوروز» نماد نوروز را با تعبیر «نخستین شب فروردین از ققنوس سال زاده می‌شود» به زیبایی بیان می‌کند و مسیر شعر را با صبغه سیاسی تغییر می‌دهد؛ چرا که از شب فروردین، بوی زمستان به مشام شاعر می‌رسد.
شگفتا: نخستین شب فروردین/ بزاد از پسین روز اسفند ماه/ حریق شفق، قُقُنُس سال را / ز تو، زاد در خرمن شامگاه/ ازین شب که بوی زمستان در اوست/ نیاید بهاران نو، باورم (همان: ۶۶۴).

شاعر در پایان قطعه نیز این باور را تکرار می‌کند

هم اکنون شما در پسین روز سال/ من اندر نخستین شب فروردین/ درختیم، اما، یکی بی‌بهار / یکی، گل برآورده از آستین (همان: ۶۶۶).

۲-۶-۸. اسطوره ضحاک و کاوه

ضحاک و کاوه دو نماد متضاد در فرهنگ ملی ایران است. یکی برآمده از اسطوره و افسانه، دیگری زاده پهلوانی و عیاری و آرمان‌های مردمان و هر دو پرداخته و شکل یافته در ذهن و زبان حکیم طوس با بن‌مایه‌های سخت و استوار از زبان پارسی و تأثیرگذاری بر شعر شاعران کهن و نو. از همین روست که ابیات بسیاری در دیوان‌های قدیم می‌توان یافت که در این دو شخصیت شاهنامه‌ای را به صورت تلمیح به کار برده‌اند و معانی اخلاقی، اجتماعی و عرفانی و... خود را غنا بخشیده‌اند (صالح دوست، ۱۳۹۲: ۷۲).

ای قلّه شگرف/ ای گور بی نشانه جمشید تیره‌روز/ ای صخره عقوبت ضحاک تیره‌جان / ای کوه، ای تهمتن، ای جنگجوی پیر (نادرپور، ۱۳۸۲: ۹۱۵).

۲-۷. آرکائیسیم (باستان گرایی)

شاید پس از وزن و قافیه معروف‌ترین و پر تأثیرترین راه‌های تشخیص دادن به زبان کاربرد آرکائیک زبان باشد. یعنی استعمال الفاظی که در زبان روزمره و عادی به کار نمی‌رود. اینکه زبان شعر همیشه زبانی ممتاز از زبان کوچه و بازار بوده است. یکی از علل آن همین اصل باستان گرایی است. احیای واژه‌هایی که در دسترس عامه نیست سبب تشخیص زبان

می‌شود و نیز ساخت نحوی کهنه زبان اگر جانشین ساخت نحوی معمولی و روزمره شود خود از عوامل تشخیص زبان است (شفیعی کدکنی، ۱۳۶۷:۲۴).

بوی آن پیراهن چیت بنفش

که شبی بر پیکر مریم درید

او، برهنه، در کنار من غنود

صبح، یک پیراهن دیگر خرید (نادرپور، ۱۳۸۲:۴۷۲).

غنودن به معنی آرام گرفتن و خوابیدن از کلمات متداول در گذشته بود، و امروزه کاربرد بسامدی ندارد. شاید غنودن در زبان فارسی به کار رود ولیکن پربسامد نیست.

به اعتقاد لیچ شاعری می‌تواند واژه‌ها یا ساخت‌هایی را در شعر خود به کار ببرد که در زمان سرودن شعر، در زبان خود کار متداول نیستند و واحدهایی به شمار می‌روند که در گذشته متداول بوده و سپس مرده‌اند (صفوی، ۱۳۸۳:۸۱) باستان-گرایی عموماً در زمینه‌های واژگانی، نحوی و معنایی نمایان می‌شود.

الف. باستان‌گرایی واژگانی

به کارگیری واژگان کهن در یک اثر ادبی، باستان‌گرایی واژگانی نامیده می‌شود. باستان‌گرایی واژگانی می‌تواند حضور نمادهای اساطیری در شعر باشد و نیز کاربرد تلفظ و شکل کهن واژه‌ها یکی دیگر از روش‌های باستان‌گرایی واژگانی هستند. نگاهی به شعر شاملو و اخوان در میان معاصران ما، نشان دهنده میزان استفاده این دو گوینده از آرکائیسیم واژگانی و نحوی زبان است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹:۲۵).

فعل: دراهمیت جنبه باستان‌گرایی فعل همین بس که عبارت‌های فاقد فعل‌هایی با ساختمان کهن، هرچند ممکن است واژگان و ساختاری سنگینی داشته باشند، لیکن کمتر قادرند، سیمای آرکائستی خود را به تماشا نهند (علیپور، ۱۳۷۹:۳۱۶).

زلزله ای که خانه را لرزاند/ گفتن نتوان که با دلم چون کرد (نادرپور، ۱۳۸۲:۸۲۲).

شاعری جابه‌جایی اجزای فعل نتوان گفتن، سعی دارد فضایی آرکائیک ایجاد کند.

در بسته‌دار بر شب فرجام ناپذیر (همان: ۷۱۰)

استفاده از افعالی با پیشوند «فرو» یکی از روش‌هایی است که نادرپور برای آرکائیک کردن فعل از آن بهره جسته است. نفرین باد، نیزه او را فرو شکست (همان: ۷۵۸).

که تا پیامی، به خط جانان، ز پای آنان، فروستانم (همان: ۷۲۲).

راه دیگری که نادرپور برای خلق اثر آرکائستی برمی‌گزیند، استفاده از افعالی است که در زبان گذشته کاربرد داشته و امروزه رواج ندارد.

هراسیدن: در انزوای خود نه‌راسیم (نادرپور: ۷۶۰).

سودن: از فخر شعر، سر به فلک سودیم (همان: ۷۵۹).

سپوزیدن: البرز در سیاهی شب می‌سپوزدش (همان: ۴۹۴).

یارستن: پوزش گناهان، را غیر از این نیارم گفت (همان: ۷۲۰).

راه بردن: در معنای رسیدن: من چرا نبردم ره، خبر به شام نادانی (همان: ۷۲۰).

سر... داشتن: در معنای قصد داشتن، «ونیز» را سر خفتن نیست (همان: ۹۵۲).

سر آن ندارد امشب که بر آید آفتابی / چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خوابی (سعدی، ۱۳۷۹: ۴۲۳).

ب. باستان‌گرایی نحوی

هرنوع خروج از نحو زبان روزمره و استفاده از نحو زبان کهنه، خود باستان‌گرایی به شمار می‌رود. ممکن است مایه تشخیص و برجستگی زبان شود (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۹: ۲۶).

من اینجا میهمانی ناشناسم / که با ناآشنایانم سخن نیست (نادریور، ۱۸۵).

و گرنه / آه، چرا در شبی چنین تاریک / مرا به رجعت خورشید باور است هنوز؟ (همان: ۵۷۹).

باستان‌گرایی نحوی با جابه‌جایی موصوف و صفت (ترکیب وصفی مقلوب).

این سیمگون نقاب (همان: ۷۶۲).

زیر آن کهنه (راغ افروخت) (همان: ۹۵۳).

۲-۸. نوستالژی کودکی

از نگاه لوکاج شاعر همواره به «عصر طلایی» خود می‌نگرد و در خاطرات خود «کودکی و خردسالی» خود را مرور می‌کند. از نظر فریدریش شلگل، کودکی، «دوره پهلوانان، عشق و افسانه پریان» است که شاعررمانتیک به آن توجه ویژه، و با حسرت از آن ایام یاد می‌کند (سه یرولووی، ۱۳۸۳: ۱۳۲).

نادریور در سروده «خطی در انتهای افق» از مجموعه شام بازپسین کودکی خود را در چهره معشوق رویایی خود می‌بیند و این چنین می‌سراید:

ای چهره تو کودکی من! / آیا به یاد داری ؟ / در قاب کهنه‌ای که به دیوار خانه بود / نیزار ساحلی / با آن پرنده‌هایش چون نقطه، روی «نی» / از سینه برآمده آب می‌گذشت / پارو زنان به ساحل، نزدیک می‌شدم / آنگه، تو می‌رسیدی در هاله طلوع / آغوش می‌گشودی، آسان‌تر از درخت / من در تو غنودم، چون موج بر زمین (نادریور، ۱۳۸۲: ۶۰۲-۶۰۳).

اینک که شاعر گرفتار غربت است و بازگشت به وطن برایش میسر نمی‌شود، دنیای کودکی خود را در چهره معشوق جوان و زیبای خود مرور می‌کند، آنگاه که در شب بلند خیال، با قایقی در قاب عکس بر دیوارخانه کودکی پاروزنان به ساحل نزدیک می‌شد و معشوق رویایی او از راه می‌رسید و او را چنان در آغوش می‌گرفت، که شاعر در آغوش معشوق آرام می‌گرفت.

سپس شاعر در تن ده سالگی فرو می‌رود و «کودکی» از دور او را صدا می‌زند:

دوباره در تن ده سالگی فرو رفتن / دوباره کودکی از دورها صدایم کرد / تمام شادی خورشید در نگاهم ریخت / به راز روشنی چشمه، آشنایم کرد (همان: ۵۶۰).

شاعر، سرشار از احساس غربت می‌گردد، منظره‌ای از گفتگوی کودکی را با خودش ترسیم می‌کند و هنوز احساسات لطیف را می‌توانست در لابه‌لای خیال، در دهکده و خانه‌شان درک کند که خانه شاعر هنوز دریچه‌هایی رو به چهار سوی دنیا با شیشه‌های آبی داشت.

«هنوز» شاعر را می‌توان با «هنوز» شاملو در مرثیه فروغ فرخ زاد مقایسه کرد.

«و ما همچنان / دوره می‌کنیم / شب را و روز را / هنوز را» (سیاهپوش، ۱۳۷۶: ۳۳۲).

نادریور در ادامه می‌گوید:

به چشم کودک ده ساله‌ای که من بودم/ هنوز، خانه ما رو به چار سوی جهان/ دریچه‌هایی با شیشه‌های آبی داشت (نادرپور، ۱۳۸۲: ۵۶).

شاعر قید «هنوز» را سیزده بار در آغاز مصاربع می‌آورد، و با این قید احساس کودکی خود را با مخاطب تقسیم می‌کند. در این سروده «هنوزهای» شاعر «هنوز» درک درستی از سالیان گذشته دارند و طعم لطیف کودکی را می‌شود در زیر زبان‌شان مشاهده کرد: «هنوز عشق نخستین نمی‌شناخت مرا/ ولی چراغش در پشت ذهن من می‌سوخت (نادرپور، همان: ۵۶۲).

بازگشت به دوران کودکی و یادکرد خاطره‌ها، بازی‌ها، لوازم مدرسه، اسباب‌بازی‌ها و تمام چیزهای مربوط به صفا و معصومیت آن دوران همیشه با شاعر همراه بوده است. این پناه‌جای در اندیشه شاعر، تسکین دهنده آلام روحی او، نیز غلبه برغم غربتی است که در خارج از وطن خود بدان گرفتار بوده است.

ای شما، پرندگان دور: / سالیان سبز/ سالیان کودکی! / سالیان سبزی ضمیر و سبزی زمین/ روزگار خردسالی من در جهان/ سالیان خاک‌بازی من و نسیم/ تیله‌بازی من و ستارگان/ تاب‌خوردن من و درخت با طناب و نور/ ای پرندگان جاودانه درعبور: / سالیان سبز/ سالیان کودکی! / سالیان قصه‌های ناشنیده‌ای که دایه گفت/ - قصه‌های دیو و قصه‌های حور- / سالیان شیر و خط و سالیان طاق و جفت/ سالیان خشم و سالیان مهر/ سالیان ابر و سالیان آفتاب/ سالیان گل - میان دفترسفید- / پر- میان صفحه کتاب/ سالیان هم‌زبانی قلم/ با مداد سوسمار اصل/... (نادرپور، ۱۳۵۶: ۱۲۴-۱۲۵).

پیش از این نگارنده در نوستالژی وطن، عوامل اصلی غم غربت وطن را به مسائل عدیده‌ای مرتبط دانست. از این میان، می‌توان به ظلم و ستم حاکمان و نارضایتی برخی روشنفکران از وضعیت موجود، اشاره کرد. بعد از سقوط سلطنت و پیروزی جمهوری اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) عده کثیری از رجال عهد پهلوی دوم، یا به سبب بینش ایدئولوژیکی خاص، بلافاصله کشور را ترک کردند، یا عده‌ای دیگر، بعد از شکست سیاسی و ناهمگون پنداشتن وضعیت موجود با بینش آرمانی خود، به مهاجرت پرداختند. به عبارت دیگر هنگامی که وضعیت موجود را مغایر اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود دانستند. نادرپور را می‌توان از آن دسته مهاجرانی محسوب کرد که انقلاب اسلامی را مغایر با اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی خود می‌دانست چرا که او در خارج از کشور هم به تبلیغ علیه انقلاب اسلامی می‌پرداخت.

نادرپور در سروده‌های نوستالژیکی، آنگاه که در قالب کودکی خزیده است، نمی‌خواهد بیدار شود. او بعد از مهاجرت، زندگی پیش از سفر را خوشایند و پس از آن را چون مرغ گرفتار در قفس می‌پندارد.

سفر، کنایه‌ای از مرگ است/ همین که بال هواپیما / ترا ز خاک به سوی پرنده‌ها راند/ دلت به مرغ گرفتار در قفس ماند (همان: ۵۸۸).

و هرگز نمی‌خواهد از خواب کودکی بیدار شود

با خویش می‌ستیزم کای سالخورده مرد!

پس کی ز خواب خردی بیدار می‌شوی؟ (همان: ۵۹۰).

و کودکی‌اش، که کارش پیوسته خفتن است - به او می‌گوید: که باد کاشته است

آن کس که در من است/ آن کودکی که کارش پیوسته خفتن است/ می‌گوید: «ای رفیق! ما باد کاشتیم / ما را به خود

گذار که طوفان درو کنیم» (همان: ۵۹۱).

۲-۹. جوانی

خاطره فردی، هویت بخشی از فرد در دوره جوانی است. این همان حالت روانی است که خاطره شناسان آن را «تراکم خاطره» (Recollection) می‌نامند. طیف دیگر این حالت، کمبود خاطره است که روان پزشکان آن را «فراموشی» (Forgetting) می‌گویند (شریفیان، ۱۳۸۹: ش ۲۴).

نادرپور در شعر «چراغ دور» از مجموعه «صبح دروغین» از روزهای از دست رفته جوانی به حسرت یاد می‌کند و آرزو می‌کند که بار دیگر عشق، ماه مهربانی جوانی، دوباره برگردد.

وقتی که من، جوان جوان بودم / شب‌ها، ستارگان / در جام لاجوردی براق آسمان / چون تکه‌های کوچک یخ، آب می‌شدند / من بالبی به تشنگی خاک / می‌خواستم که توبه پرهیز خویش را / مردانه، در برابر آن جام بشکنم / من عشق آتشین شقایق را / در چشم دخترانه شب‌نم / خورشید وار، تجربه می‌کردم / آه! ای چراغ دور! / ای ماه مهربان جوانی / باردگر، به خانه تاریک من بتاب (نادرپور، ۱۳۸۲: ۷۶۲-۷۷۲).

نادرپور در شعر «چراغ دور» از وسوسه‌های جوانی، سخن می‌گوید: از تشنگی، گرسنگی، حرص و حشیا و نه تشنگی صرف ظاهری بلکه تشنگی و گرسنگی عشق، که ویژگی‌های دوره جوانی و بلوغ جنسی است و؛ لذا خمیرخام تخیل او بر «آتش بلوغ جهان» (همان: ۷۶۹) می‌گشت. نادرپور در این شعر از «عطر عفاف تازه عروسان» که در «حجله تصور» او می‌ریخت، سخن می‌گوید (همان: ۷۷۰).

در بازخوانی دوباره عبارت «من، عشق آتشین شقایق را / در چشم دخترانه شب‌نم / خورشید واژه تجربه می‌کردم / من، لذت مکیدن سرخی را / از سینه برآمده قلّه سپید / در کام آفتاب جوان می‌شناختم» (همان: ۷۷۰). واژگان و ترکیبات کلیدی عبارتها مانند:

«عشق آتشین، چشم شب‌نم، دخترانه با هم تناسب دارند و بیانگر حالت عاشقانه یک جوان مذکر و مؤنث می‌تواند باشد و در مضاربع دیگر، لذت مکیدن، سینه قلّه، سپیدی، دهان آفتاب، جوان، سینه برآمده، سینه سفید، در هیچ کتاب جنسی، شبیه این‌ها را نمی‌توانیم ببینیم که شاعری اینگونه از لذات جنسی جوانی و بلوغ پرده برداشته است یا «پای پریده رنگ زنان» را در «تراش ساق سپیداران» دیده است (همان: ۷۷۰).

۲-۱۰. پیری و اندیشیدن به مرگ

یاد پیری و ایام پر محنت آن، یکی دیگر از زمینه‌های روانشناسی شعر نادرپور است «شاید بتوان گفت: «میان ترس‌هایی که نادرپور با آنها دست به گریبان است ترس از پیری، آشکارترین و تأثیرگذارترین ترس اوست که وی هیچ‌گاه نخواسته یا نتوانسته درانکار و کتمان آن بکوشد به هر روی آن را برملا ساخته و چند و چون آن را ترسیم نموده است. احساس آن، چون نگرانی جانکاهی بر روح شاعر سایه خود را حفظ می‌کند (باقی نژاد، ۱۳۸۸: ۲۰۵).

نادرپور در شعر «ابر» از مجموعه اشعار «سرمه خورشید» از فرارسیدن ایام پیری و خمیدگی درختان قامت یاد می‌کند.

دیگر نه آتشی است، نه داغی، نه سوزشی / فریاد من درون دلم خاک می‌شود

دیگر زمان به گریه من خنده می‌زند / اشکم به یک اشاره او پاک می‌شود

پیری رسیده است و درختان خمیده‌اند / مرغابیان شاد به ماتم نشسته‌اند

آبادی از جهان خدا رخت بسته است / ویرانه‌ها به ماتم عالم نشسته‌اند (نادرپور، ۱۳۸۲: ۳۰۶).

نادرپور این قطعه شعر را در ۱۸ فروردین ماه سال ۱۳۳۸ سروده است و با توجه به تاریخ تولد او سال ۱۳۰۸ در هنگام سرودن این شعر تنها ۳۰ سال از زندگی را سپری کرده است. اما محتوای شعر او تصویرگر شاعری فرتوت است. زمانی که نادرپور در روزگار جوانی خود به سر می‌برده و ایام و احوال پیری فاصله زیادی داشته است، او در این هنگام، هیچ تجربه عینی و ملموسی از پیری نداشته است با این {حال} از آن سخن می‌گوید و خود را در موقعیت آن می‌یابد. ناگفته نماند که نادرپور سنین پس از این سال‌ها نیز هراس از پیری را با خود دارد و گفتگو از آن را تداوم می‌دهد (باقی نژاد، همان: ۲۰۵). او در همین سروده بر بهار مرده خود می‌گرید و از گریه‌هایش جز گل‌های بی‌نشاط چیز دیگری نمی‌روید: من بر بهار مرده خود گریه می‌کنم / اما کسی به گریه من دل نمی‌دهد / جز بوته‌های هرزه و گل‌های بی‌نشاط / این دانه‌های ریخته حاصل نمی‌دهد (نادرپور، ۱۳۸۲: ۳۰۷).

شاعر در همان روزگار جوانی دیگر احساس لذتی از باده جوانی ندارد، و ناخواسته اندوه و غم بر تمام وجود او سیطره یافته و شادی از دلش پر کشیده است.

دیگر سبوی باده لذت تهی شده / دیگر زمان خنده مستی گذشته است (همان: ۳۰۷).

زان پس که شادی از دل من پر کشیده است / اندوه، سوی لانه خود بازگشته است / و سرانجام در سوگ مرگ خویش چون ابر می‌گرید و می‌خواهد که خورشید حقیقت را به حسرت و اندوه آشنا کند.

بگذار تا چو ابر بگیریم به سوگ خویش / بگذار تا غبار غمی در هوا کنم

بگذار تا چو شبنمی از گل فرو چکم / خورشید را به حسرت خود آشنا کنم

(همان: ۳۰۷)

مرگ نیز نوعی خاطره جمعی است که در خاطره قومی هر روز تکرار می‌شود نادرپور در شعر «دیگر نمانده هیچ» به این روانشناسی مرگ توجه می‌کند.

در جست‌وجوی مرگ / تنها شدم، گریختم از خود، گریختم / تا شاید این گریختمم زندگی دهد (شریفیان، ۱۳۸۹: ش ۲۷). برخی از منتقدان نادرپور را شاعر «هراس‌ها» و «اضطراب‌ها» نامیده‌اند. نادرپور در شعر «از درون شب» از مجموعه «چشم‌ها و دست‌ها» در اوج سرخوردگی اجتماعی «مرگ» را فرا می‌خواند. تا بردش بکوبد و او را از قفس زندگی آزاد و رها نماید. شاعر خود را چون مرغی در قفس می‌داند و منتظر تلنگری ست تا او را پرواز دهد.

بکوب ای دست مرگ، ای پنجه مرگ / به تندی بر درم، تا در گشایم / تو مرغان قفس را پرگشودی / من این مرغ قفس را پرگشایم (نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۱۳).

تکرار «مرگ» در زندگی نادرپور تبدیل شده به یک ویژگی بارز شعری‌اش. او در مجموعه‌های دیگر هم از عفریت مرگ می‌گوید: در «چشم‌ها و دست‌ها» ص ۱۲۳ از «پنجه‌های وحشی مرگ» و «چشم مرگ» (۱۲۴) و در شعر مرداب ص ۱۳۳ «طعن مرگ» و «دختر جام» ص ۱۸۴ و در شعر «انگور» خود را چونان مرده‌ای می‌پندارد و شاید هزاران بار از مرگ سخن می‌گوید.

پدیده «مرگ» اصولاً در شعر نادرپور نهادینه شده است.

این‌ها همه، می‌خواندم چون قاصد مرگ /

بار دگر با خنده پرمایه خویش /

من کیستم؟ / بیگانه‌ای گم کرده مقصود / یا رهروی ناآشنا با سایه خویش (نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۵۳).

بی‌جهت نیست که رضا براهنی نادرپور را به عنوان «تصویر گری بزرگ» نام برده است و او را همراه سیاوش کسرائی، هوشنگ ابتهاج «سایه» و فریدون مشیری «مربع مرگ»، نامیده است (براهنی، ۱۳۷۱: ج ۲، ۹۴۷).

نادرپور از همان آغاز گوش بسیار حساسی برای کلمات داشته است

بر برج‌های زنگ که از آهن است و سنگ - بر زنگ‌ها که می‌شکند: دنگ دنگ دنگ/ بر خنده‌های ریز و درخشان موج‌ها/ بر چتر آفتابی خورشید رنگ رنگ/ و قطعه دیگر بافت صدا با بافت کلام مفهوم را به خوبی منتقل می‌کند.

زمین به ناخن باران‌ها / تن پر آبله می‌خارید/ به آسمان نظر افکندم/ هنوز یکسره می‌بارید / هنوز از نم پرهاشان / حریر نرم هوا تر بود / هزار قطره به خاک افتاد/ هزارچشم کبوتر بود (نادرپور، ۱۳۸۲: ۲۵۲-۲۵۳).

و در پایان این قطعه از «تب مرگ» می‌گوید تصویری عجیب از افتادن برگ‌های درختان به دست می‌دهد که نظر براهنی که او را تصویرگر بزرگ نامیده است، به اثبات می‌رساند.

۱۱-۲. نوستالژی دوری از معشوق

عشق ورزیدن ویژگی خاص دنیای انسان‌هاست که از آغاز آفرینش تاکنون با جلوه‌های رنگارنگ و دلنشین خود، رنج حیات را برای انسان تحمل پذیر کرده است.

عشق و زیبایی همواره همراه و مکمل با یکدیگر بوده‌اند (مختاری، ۱۳۷۷: ۶۸). به عبارتی دیگر «عشق تبلور ناب رابطه انسانی است» (همان: ۲۶۴).

نادر پور در بسیاری از سروده‌های خود از معشوق سخن می‌گوید. و از دوری او فغان بر می‌آورد. معشوق شعرهای نادر را می‌توان به چند دسته تقسیم کرد یکی معشوق زمینی که اغلب سروده‌های او از نوستالژی معشوق از این نوع هستند، دوم معشوق مجازی و سوم معشوق والای عرفانی، که گاه خود را در سروده‌هایی که به یاد دوستان گفته است نشان می‌دهد. نادرپور در سروده «یاد دوست» از مجموعه «چشم‌ها و دست‌ها» شب‌های سیاهی را بی‌وجود معشوق سپری کرده و از دوری و رنج غریبی‌اش شکوه سر می‌دهد.

برگور روزهای سیه‌بوت‌های عشق پژمرد و غنچه‌های امید گذشته مرد
در حیرتم هنوز که آیا چگونه بود آن روزها که مُرد و تو را جاودانه برد
خوابی گذر نکرد، دریغا، گذر نکرد در چشم من شبان سیه، بی خیال تو
ای آنکه دل به رنج غریبی سپرده‌ای گریم به حال خویش و نگریم به حال تو
یاد آرمت هنوز، هنوز ای امید دور ای آنکه در زوال تو بینم زوال خویش
چون بنگرم هنوز در انبوه روزها یاد آورم ورود ترا در خیال خویش
(نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۵۹-۱۶۰)

گویی در این گفتگو عاشقانه گله مندانه نادرپور معشوق، عاشق خود را ترک گفته است و هر دو در رنج غریبی گرفتار شده‌اند. و سرانجام شاعر از معشوق می‌خواهد که برگردد و این روزهای تار، فروغی تازه بگیرد. بازآ، که بی فروغ تو، این روزهای تار/ بر من چنان گذشت که بگذشت شام من/ ای دیو شب! فرشته خورشید را بکش/ تا صبحدم دوباره نیاید به بام من (همان: ۱۶۱).

حسرت بر گذشته عاشقانه و دوری از معشوق یکی از ویژگی‌های بارز شعر نادرپور است نادرپور در شعر «نوید» از مجموعه «صبح دروغین» از طنین گام‌های معشوق در شب سخن می‌گوید در لحظه‌های آمدن بر نزد شاعر، گویی که از درخت تن معشوق، برگ‌ها رویدن می‌آغازند.

طنین گام تو در شب / طنین گام تو در لحظه آمدن تو / صدای جوشش خون است در سکوت رگ من / صدای رویش برگ است از درخت تن تو (همان: ۶۹۸).

سپس مطابق سنت ادبی ایرانیان که عاشق در برابر معشوق تسلیم محض است «به جان تو سوگند خوردن طریق عزت نیست» و یا «هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست» و از این نوع جان‌فشانی در راه معشوق که لاف‌یک دوره ادبی ایرانیان را کاملاً احاطه کرده است، در شعر نادرپور هم موج می‌زند. شاعر خود را از نسل شب و خزان و معشوق را از سلاله صبح و بهار قلمداد کرده است.

اگر ز نسل شبم من، تو از سلاله صبحی و گر ز پشت خزانم، تو از نژاد بهاری
(همان: ۶۹۸)

و در ابیات پایانی با خیالی کاملاً شاعرانه و ارائه تصویری دلنشین از معشوق، طنین گام معشوق را که هر شب به گوش جان او می‌رسد، از دوردست می‌شنود.

طنین گام تو هر شب / به گوش می‌رسد از آستان آمدن تو / خوشا گذار تو بر من / خوشا گشودن دل بر صدای در زدن تو / خوشا طلوع تو در من / خوشا دمیدن خورشید عشق از بدن تو (همان: ۶۹۹).

نادر پور در شعر «برگور بوسه‌ها» از مجموعه اشعار «چشم‌ها و دست‌ها» از عشق معشوق، دردمندانه سخن می‌گوید، و از ایامی که با معشوق خود به سر می‌برده، سپس او را از دست داده، یاد می‌کند.

ز آنجا که بوسه‌های تو آن شب شکفت و ریخت / امروز شاخه‌های کهن سر کشیده‌اند / نقش ترا که پرتو ماه آفریده بود / خورشیدها ربوده و در بر کشیده‌اند. / شب در رسید و شعله گوگردی شفق / برگور بوسه‌های تو افروخت آتشی / خورشید تشنه خواست که نوشد به یاد روز / آن بوسه را که ریخته از کام مهوش (نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۲۰).

شاعر این اشعار را در شهر «ونیز» ایتالیا سروده است در ۱۵ شهریور سال ۱۳۳۰ و آن را به ایرج پزشک‌زاد* تقدیم نموده است. نادرپور با خیال معشوق پیشین خود نوعی رابطه عاشقانه را احیا می‌کند.

بی‌آنکه بر تو راه ببندد نگاه من / ای آشنا! گریختی از من گریختی / چون سایه‌ای که پرتو ماه آفریدش / پیوند خود ز ظلمت شب‌ها گسیختی / اینجا مزار گمشده بوسه‌های توست / وان دورتر خیال تو بنشسته بی‌گناه / من مانده‌ام هنوز درین دشت بیکران / تا از چراغ چشم تو گیرم سراغ راه (همان: ۱۲۱-۱۲۲).

مفهومی بودن عشق، بیان آن آرامش‌نهایی آدمی است که همواره در پی آن است. همچون روشنایی است که شب را روشن می‌کند. طبیعت و آدمی به ویژه دل او، به آمدنش نشاط می‌یابد و رها می‌گردد عاشق در انتظار خستگی ناپذیر چنین روشنی است. مفهومی که اگر در زندگی جاری نشود، جوانی و تازگی زندگی از دست می‌رود. بودنش روشنی و نبودنش ظلمات است. چنین عشقی گویی بیش از آنکه در هویت معینی مجسم شود، در یک رابطه ذهنی با مستی متبلور می‌شود (مختاری، ۱۳۷۱: ۲۶۷).

نادرپور در شعر عاشقانه از مجموعه اشعار «صبح دروغین» از رابطه حقیقی خود با معشوق یاد می‌کند و سپس در پایان قطعه، آرزوی دیدار دوباره دارد با معشوقی که هم اکنون در آن سوی جهان قرار گرفته است.

آن شب که صبح روشن اندامت / از آسمان آینه بر من طلوع کرد: / شمع بلند قامت خلوت سرای من / از خجالت برهنگی خویش می‌گریست / من در کنار او / از پرتو طلوع تو بی‌خواب می‌شدم / سر در میان موی تو می‌بردم / بر سینه بلند تو می‌خفتم / تا با تو در برهنه‌ترین لحظه‌های خویش / محرم‌تر از تمامی آینه‌ها شوم (نادرپور، ۱۳۸۲: ۸۰۰-۸۰۱) و حالت نوستالژیکی شاعر در پایان قطعه چنین نمود پیدا می‌کند:

ای مهربان دورا! اکنون که بر دو سوی جهان ایستاده‌ایم، آیا ترا به خواب توانم دید؟/ یا در پگاه روشن بیداری/ چون سایه در کنار تو خواهم خفت؟ / آیا دوباره، نام عزیزت را/ در اوج لحظه‌های شگفت یگانگی/ نجوا کنان به گوش تو خواهم گفتم؟/ ای کاش در سیاهی آن شب که با تو رفت/ از بوی گیسوان تو می‌مردم/ کاش آن شب از کرانه آغوشت/ یکسر به بیکرانی، پرتاب می‌شدم (همان: ۸۰۲).

۲-۱۲. دوری از بهشت (آرمان شهر)

نوستالژی دوری از «بهشت و روح ازلی» یکی دیگر از ویژگی‌های روانشناسی است. در این حالت شاعر احساس می‌کند از اصل خود دور شده است و مانند یک تبعیدی در این غریبستان زندگی می‌کند. او مرتب احساس «تنهایی» می‌کند و در جست‌وجوی آرمان‌شهر است (شریفیان، ۱۳۸۹: ش ۲۷). نادرپور در شعر «خوشه‌های تلخ» از مجموعه «چشم‌ها و دست‌ها» از خداوند می‌خواهد تا شبان سیاه را بر کشتزارهای خزان دیده‌افق، بفرستد، تا از مزار گمشدگان که به دنبال آرزوهای دست نیافتنی خود می‌گشتند، خبر دهند.

بر کشتزارهای خزان دیده‌افق / هان ای خدا شبان سیه را فرو فرست

تا از مزار گمشدگان خبر دهند / مرغان باد را همه شب سو به سو فرست (نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۴۵).

نادرپور در قطعه زیر از سپاهیان دلآوری یاد می‌کند که دیگر اکنون نشانه‌ای از آنان نیست این همان آرزوی دست نیافتنی شاعر است که در جست‌جوی دنیای آرمانی وامانده است.

اینک غروب روز نبرد است و ای دریغ / کز آن سپاهیان دلآور نشانه نیست

آنان به زیر خاک سیه خفته‌اند و مرگ / جز پاسپان این افق بی‌کرانه نیست (همان: ۱۴۵).

و در آخر این قطعه شعر، دنیای تاریکی را به تصویر می‌کشد، که مایه خوشحالی و شادمانی شاعر را فراهم نمی‌کند، شاید او به دنبال دنیای آرمانی بهتری است.

هان، ای خدا! شبان سیه را فرو فرست / تا ننگ وحشیان زمین را نهدان کنند.

بردشت‌ها، سیاهی شب را بگستران / تا کشتگان به گناهش سایان کنند

این گورهای نو که دهان باز کرده‌اند / تا لقمه‌های گمشده را در گلو برند

فردا، به جانان و خسان روی می‌کنند / تا طعمه‌های تازه خود را فرو برند (همان: ۱۴۷).

در شعر «مرثیه‌ای برای بیابان و برای شهر» از مجموعه «گیاه و سنگ نه، آتش» زمین را شایسته «محبت کردن» نمی‌داند و معتقد است که زمین و باد ترحم خود را از دست داده‌اند و به دنبال دنیای دیگری باید بود بهتر از زمین، بهشت گمشده انسان، رویاهای بی‌حدو حصر انسانی در قالب کره خاکی نمی‌گنجد.

زمین، ترحم باران را / در چشمه‌های کوچک، از یاد برده است / و باد، چراغ قرمز نارنج‌های وحشی را / در کوچه‌های

جنگل، خاموش کرده است / از دور، تپه‌های پریشان / بی‌رحمی نهفته‌ایم را / فریاد می‌زنند (نادرپور، همان: ۴۷۴).

و بادکنک‌های سرخ و زرد که استعاره مصرحه از خورشید و ماه است، در آسمان خالی، بی هیچ هدفی متعالی، پرواز می‌کنند.

خورشید و ماه بادکنک‌های سرخ و زرد / در آسمان خالی پرواز می‌کنند

و روزها و شب‌ها - این سکه‌های قلب / در دست‌های چرکین، ساییده می‌شوند

دیگر، صدای خنده گل‌ها / الهام بخش پنجره‌ها نیست / آواز، کار حنجره‌ها نیست

نقاش خانگی / پیوسته نقش خود را در قاب آینه / تکرار می‌کند / گل‌های کاغذی / و میوه‌های ساختگی را / در ظرف‌ها و گلدان‌ها جای می‌دهد: / او عاشق «طبیعت بی جان» است (همان: ۴۷۸).

سپس آرزو می‌کند که «امید غایب» بازگردد و سنگ بزرگ عصیان را بزند.

آه ای امید غایب! / آیا زمان آمدنت نیست / سنگ بزرگ عصیان در دست‌های توست / آیا علامت زدنت نیست؟ (همان: ۴۷۹).

نادرپور که بخشی از دوره دوم زندگی‌اش را در فرانسه و کشورهای خارجی گذرانده در برخی از اشعارش ندای آزادی و امنیت را برای مردم شهرش سر می‌دهد و تحقق این آرزو را تنها به وسیله نجات بخشی توانا و آرمانی می‌داند. او در سروده «مینیاتور» که هراس آینده‌ای ناخوشایند را دارد، رویای آینده‌ای خوشایند را اینگونه از خداوند می‌طلبد.

وین آرزو مراست که بعد از هزار سال / نقاش روزگار، به غم گذشته‌ها / آینده‌ای به کام دل من رقم زند / لیکن هراسناک از آنم که آسمان / آینه‌ای شکسته نهد در برابرم (پروینی و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۵۷).

نادرپور همچنین در سروده «بر صلیبی دوگانه» از مجموعه «صبح دروغین» خطاب به معشوق می‌گوید:

که از روزن چشمش، راهی به سوی آسمان باز کند. سپس در آفاق چشم معشوق آرزوی دیدار مسیحی دوباره می‌کند تا منجی وطنش باشد.

آری، اگر ای مهربان! از روزن چشمم / راهی به سوی آسمان بینی / وز لابه‌لای پرده مژگان / آفاق اندوه مرا تا بیکران بینی / ناچار در پایان آن دیدار / فکر بلندم را / مسیحاوار خونین و خندان، بر صلیب کهکشان بینی... از غربت این خاک / تا خلوت افلاک، ره پیمودن است ای دوست / افتاده می‌بینی درین وادی، سواران را / آه ای که در آفاق چشمت باز می‌بینم / هنگامه خورشید را / گر خنده مهر تو در اشک ملال تو / صد طاق نصرت - بهتر از رنگین کمان - سازد / تا بازگرداند به سوی من بهاران را / از آسمان کی می‌تواند بر زمین آورد اندیشه من، این مسیح روزگاران را (همان: ۷۴۴-۷۴۵).

مسئله غربت روح یکی از بارزترین جلوه‌های نوستالژی در ادب عرفانی ایران است «وجود آرمان‌شهر یا مدینه فاضله پیشینه‌ای به قدمت تمدن بشری دارد. از هنگامی که جامعه انسانی پدید آمده، انسان در جست‌وجوی آرمان‌شهر بوده است. گاه آن را به صورت بهشت این جهانی تصور کرده است جایی که اثری از رنج، اندوه، بیماری، کهن سالی و... نیست (اصیل، ۱۳۸۸: ۱۸).

۲-۱۳. نوستالژی خانواده و دوستان دیرینه

یکی دیگر از جلوه‌های مهم نوستالژی که در اثر دوری شاعر از وطن و خانواده به صورت ناخودآگاه در وی متجلی می‌شود، دلتنگی او برای پدر و مادر، دوستان قدیم، مشاهیر شاعران عصور قبل و شخصیت‌های برجسته هم‌عصر وی است. بنابراین با توجه به این که شاعر ما برهه‌ای از زندگی خود را در فرانسه و یا به طور کلی در دیار غربت گذرانده، اشعاری را با درون مایه دلتنگی برای خانواده، دوستان و آشنایان دیرینه سروده است (پروینی و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۵۴).

نادرپور سروده «برگ و باد» از مجموعه اشعار «گیاه و سنگ نه، آتش» از زن (همسر) خود یاد می‌کند و او را چراغ شب تار خود دانسته که با تند باد حوادث ایام، خاموش شده است.

چراغ شب تار من بودی ای زن / دریغا که دیگر چراغی ندارم / مرا یاد تو تند باد بلا شد / که جز وحشت از او سراغی ندارم / مرا سوختی، سوختی با نگاهی / نگاهت چو خون شعله زد در تن من / چنان آتش افروختی در نهادم / که خاکستری ماند از خرمن من (نادرپور، ۱۳۸۲: ۳۷۶).

شاعر از همسر خود با زیباترین تصاویر رمانتیکی یاد کرده است مثل «آغازشدن جهان با نام همسرش و او آخرین برگ هستی بوده، اما باد ناملایمات زندگی و حوادث ایام او را پرپر کرده است.

جهان با تو آغاز شد، نازنینا به هجر تو دامنم که فرجام گیرد
 مرا زیستن بی تو نامی ندارد مگر مرگ من، زندگی نام گیرد
 عزیزا، من آن استخوانی درختم که با آخرین برگ خود شاد بودم
 مرا آخرین برگ هستی تو بودی دریغا که من غافل از باد بودم
 (همان: ۳۷۷)

زرین کوب می‌گوید: شعر برگ و باد، شعری هست که از آن ژرف بینی شاعر برمی‌آید و شعری هم هست حاکی از ساده دلی و زود باوری او. شاعری هست که حتی در هیجان‌های عاشقانه، خود را آرام نشان می‌دهد و تا حد خونسردی (زرین کوب، ۱۳۸۲: ۲۱).

به همین جهت است که بعضی‌ها معتقدند که «دردمندی و بیزاری‌های نادرپور، غالباً نمود مشخص دنیای عاطفی وی بوده و با حال و هوایی پیوسته‌اند که با ساحت تجربیات عشقی شاعر، قابلیت شکل‌پذیری داشته‌اند (باقی نژاد، ۱۳۸۸: ۷۹). نادرپور در سروده «نامه» از مجموعه «دختر جام» با نوشتن نامه‌ای به مادرش، ابراز دلتنگی‌اش را به او اعلام می‌کند شاعر پس از شیطنت‌های دوران کودکی و نوجوانی و اذیت کردن مادرش، در نهایت از او طلب بخشش می‌کند و روزگار را عامل جدایی خودش از مادر می‌داند (پروینی و اسماعیلی، ۱۳۹۰: ۵۵).

مادر گناه زندگیم را به من ببخش / زیرا اگر گناه من این بود، از تو بود / هرگز نخواستم که ترا سرزنش کنم / اما تو را به راستی از زانم چه سود؟ (نادرپور، ۱۳۸۲: ۱۸۷).

سپس با حسرت و اندوه و غم نوستالژیکی از دردهای عمیقی روحی و عاطفی خود، با مادرش نجوا می‌کند، گویی با بازگو کردن این احساس درونی، غم غربت خود را تسکین می‌دهد.

من آتشم که در دل خود سوزم ای دریغ من آتشم که در تو نگیرد شرار من
 دردم یکی نبود که زودش دوا کنی آن به که دل نبندی ازین پس به کار من
 مادر من آن امید ز کف رفته توأم کز هر چه بگذری، نتوانی بدو رسید
 زان پیش‌تر که مرگ تنم در رسد ز راه مرگ دلم ز مردن صد آرزو رسید
 (همان: ۱۸۷-۱۸۸)

نادرپور در بسیاری از شعرهای خود از مادر یاد می‌کند و حتی به عنوان یک شاعر رمانتیک نگاهی ویژه به زن به عنوان معشوق زمینی دارد؛ زیرا «از درون‌مایه‌های شایع در جریان رمانتیک تبدیل شدن معشوق آسمانی به معشوق زمینی جسمانی شهوانی و عینی است» (پورچافی، ۱۳۸۴: ۱۲۷).

شعر نوقدمایی میانه رو نادرپور به سبب جوهره و خصلت رمانتیک و تصاویر زنده رنگ تند عاطفی، سادگی پرداختن احساسی به اندیشه‌ها و دغدغه‌های اساسی آدمی و زبان روان و راحت دردها سی بیشترین خوانندگان را جلب کرد (حسن لی، ۱۳۸۳: ۴۸).

نادرپور در شعر «آهنگ خزان» از مجموعه «شام باز پسین» که به «ناصر اویسی» تقدیم شده است از مادر خود یاد کرده است و او را با القابی چون «انیس روزگاران خود» «آسمان خردسالی»، «نازنین مو سپید من» و سرانجام او را «بیدار در خواب های غربت خود» توصیف کرده است و احساس نوستالژیکی بسیار قوی در اشعار او می‌توان مشاهده کرد.

آه ای انیس روزگاران بسیار قدیم من / ای یاد تو در تیره بختی‌های ندیم من / آیا خبر داری ازین رنج عظیم من... / ای آسمان خردسالی، ای بلندای خوب خوب... / با من بگو، ای نازنین مو سپید من / آیا خزان عمر، کوتاه است / ای یاد تو زیباتر از بیم و امید من / آیا بهاری تازه در راه است؟ ای مادر، ای در خواب‌های غُربتم بیدار / آیا تواند بود ما را وعده دیدار؟ (نادرپور، ۱۳۸۲ : ۵۹۲-۵۹۴).

یکی از نکات قابل توجه شعر نادرپور، وصف برخی از شخصیت‌های مهم علمی و ادبی هم عصر خود می‌باشد مثل «مرثیه ای برای بیابان و برای شهر» برای نصرت رحمانی و «سهراب و سیمرخ» در وصف سهراب سپهری و شعر «عنکبوت و اندیشه» به مصطفی فرزانه که شاعر در این سروده‌ها، از روزگار خوش گذشته یاد کرده و با اندوهی بی‌شمار از این دوستان نام می‌برد. همچنین در «شب و شهر» که به دکتر صدرالدین الهی تقدیم شده است و بار نوستالژیکی دارد و شعر «زمین و زمان» تقدیم شده به تورج فرازند، شاعر ترانه‌سرا و از غربت خود در دیار غربت دردمندانه شکوه سر داده است و بسیاری از سروده‌های دیگر مثل «سفری از انجام به آغاز» به ایرج گرگین که از این نوع شعرها که به هم عصران خود تقدیم کرده است فراوان سروده است اما نکته مهم در این سروده‌ها این است که شاعر به نام از آن‌ها یاد نکرده است ولی در دو سروده نخستین از نصرت رحمانی و سهراب سپهری با حسرت یاد می‌کند.

در شعر «شب و شعر» از مجموعه «زمین و زمان» از غم نوستالژیکی که در خاک بیگانه دارد با یاد دوست دیرین خود «صدرالدین الهی» پرده برمی‌دارد.

اینجا غرور آدمی و قامت درخت / در پیشگاه منزلت آسمان خراش / رو می‌نهد از سر خجالت به کوتاهی (همان: ۸۹۶).
اندوه و غم غربتی که در وجود شاعر به غلیان در آمده است، آن هم در شهری که آسمان خراش‌های آن غرور را به جای اوج کشیدن به حضيض ذلت می‌کشاند با دوست دیرینه خود صدرالدین الهی تقسیم می‌کند : که دروازه دلش را از پشت بسته‌اند و قفل محکمی بر آن نهاده‌اند.

اینجا در سرای دل از پشت بسته است / وز رمز قفل او نتوان یافت آگهی / شیون توان شنید ز باد شبانگهی (همان: ۸۹۶-۸۹۷).

در سروده دیگر «زمین و زمان» از مجموعه «زمین و زمان» که به دوست هنرمند خود تقدیم کرده و با آواز غم غربتی گفتگو می‌کند که به وسعت اندوه و انتظار است. نادرپور در اندوه واژه‌اش از بیگانگی «زمان» و «خاطره» می‌گوید که خصیصه ذاتی غرب است.

اینجا «زمان» و «خاطره» بیگانه از هم‌اند / وز یکدیگر، بسان شب و روز، می‌رمند / آری، درین دیار / (در غربتی به وسعت اندوه و انتظار) / ما با «زمان» به سوی فنا کوچ می‌کنیم: / بی‌هیچ اشتیاق / بی‌هیچ یادگار (همان : ۹۴۰-۹۴۱).

به مجید امینی در سروده «شب آمریکایی» از مجموعه «زمین و زمان» (همان: ۹۴۲) می‌گوید و شکوه می‌کند که:
تبعیدگاه من / شهریست برکرانه دریای باختر / باکاج‌های کهنه و با کاخ‌های نو / (کز قامت خیالی غولان رساترند) / این شهر، در نگاه حریص زمینیان / جای فرشته است اما جهنمی است به زیبایی بهشت.
و مقصود از شهر «فرشتگان» همان «لوس‌آنجلس» است که به «شهر فرشتگان» معروف است.
و در بند ششم همان سروده، از «غم غربت وطن» یاد می‌کند و به یاد دوست خود آه و حسرتی جانگناه از عمق جان برمی‌آورد.

من از نسیم سرد خزان، بوی خاک را / همچو شراب تلخ / هر دم به یاد خانه ویران مادری / می‌نوشم و گریستن آغاز می‌کنم / وین بار، چشم من / از پشت اشک خویش - نه از پشت اشک ابر / می‌بیند آشکار که در هر دو سوی راه / تصویرهای رنگی صدها چراغ شهر / بر آب‌های راکد باران شناورند (همان: ۹۴۴).

و سروده «سفری از انجام به آغاز» را به ایرج گرگین که ظاهراً یکی از کارمندان تلویزیون ملی ایران بود، تقدیم می‌کند. نادرپور در این سروده از دوران جوانی خود با ایرج گرگین یاد می‌کند از خوردن قهوه‌های تلخ در کافه «میعاد» تهران همراه دوست خود به حسرت یاد می‌کند و به بسیاری از ماجراهای عشقی که پرده ابهام از آنان را بر نمی‌دارد، اشاره می‌کند و بیان حسرت‌آمیز و نوستالژیکی از آنان دارد.

آن قهوه‌های تلخ دهن‌سوز / وان حلقه‌های دود پریشان / بر پیشخوان کافه میعاد / در شهر دوردست جوانی... / آن بوسه درشت نخستین / بر سرخی عطش زده لب / با خنده‌ای به گسترش موج / بر چهره‌ای به روشنی آب / در لحظه‌ای که «افتد و دانی» (نادرپور، ۱۳۸۲ : ۹۴۶-۹۴۷).

یادکرد حسرت‌آمیز از دوستان دیرینه در سروده‌های نادرپور فراوان وجود دارد. اگر چه به طور مستقیم به خود آنان اشاره نمی‌کند و یادکرد «اسمی» از دوستانش نمی‌کند، بلکه به صورت تلمیحی به آثارشان اشاره‌ای می‌نماید به طور مثال شعر «تب و عطش» رابه دکتر خانلری تقدیم کرده و با آوردن واژه «عقاب» عقاب خانلری را به ذهن مخاطب تداعی می‌کند.

عقاب پیر نگون بخت آفتابم من که شعله‌های شفق سوخت شاه‌بالم را
درین کویر بلا کیست تا تواند راند ز گگرد لاشه من، کرکس بلا را
شکسته بال عقابم تپیده در شن گرم نگاه تـشنه من در پی سرابی نیست

(نادرپور، ۱۳۸۲: ۳۴۲)

اشعاری را که نادرپور به اهل علم و ادب تقدیم کرده است، بسیار زیاد است. نادرپور ۵۷ شاعر، نویسنده، ادیب و سینماگر را به نام ذکر کرده است.

۳. نتیجه‌گیری

نوستالژی یا غم غربت، یکی از موضوع‌های مهم شعر فارسی است. در واقع غم غربت حالت روانی‌ای است که جنبه عاطفی و احساسی شعر را قوی‌تر می‌سازد. سرچشمه بسیاری از اشعار نوستالژیک را باید در درون افراد و حالات روانی آنها جست‌وجو کرد. احساس غربت، غم و اندوه و افسردگی و بازگشت به کودکی و فقدان عزیزان از دست رفته از مصادیق بارز نوستالژی است.

در شعر شاعران گذشته، غم و حسرت بیشتر جنبه فردی دارد و کمتر دردهای اجتماعی در شکل گرفتن آنها مؤثر می‌باشد؛ اما در شاعران معاصر علت غالب نوستالژی و اندوه آنها، از وضع مصیبت‌بار جامعه و موقعیت موجود است که در آن زندگی می‌کنند و چون روح متعالی آنها تحمل این ناهمگونی‌ها را ندارد؛ لذا غم و اندوه خود را از این امر به شگردهای مختلف به تصویر می‌کشند و اعتراض خود را از وضع موجود بیان می‌دارند. از مظاهر تمدن می‌گریزند و به ایام کودکی و زندگی ساده گذشته پناه می‌برند.

یکی از مهم‌ترین عوامل ایجاد نوستالژی در شاعران دوری از وطن است. نادرپور گاه وطن را به وسعت ایران اساطیری و باستانی گسترش می‌دهد و آن را زادگاه مهر و جلوه‌گاه آتش زردشت و آشیان کهنه سیمرغ می‌نامد و لذا در شعر او وطن با نمادهای اسطوره‌ای و شخصیت‌های تاریخی‌اش در می‌آمیزد و بدین جهت شاعر کشور خود را به پهنای تاریخ در خاطره خود زنده می‌کند. گاه نیز تا مرز روستا و دهکده شاعر تقلیل پیدا می‌کند و منحصر به زادگاه کودکی او می‌گردد.

اسطوره یکی از نمودهای دیگر نوستالژیک نادرپور است. ایران باستان، سیمرخ، البرزکوه شخصیت‌های اسطوره‌ای چون کاووس، رستم و سهراب، نوروز، ضحاک و کاوه دادگر در شعر او جلوه‌های رنگارنگ یافته است. با این نمادها میان گذشته و امروز پیوند برقرار می‌کند و آن را مایه تقویت و شکوفایی استعدادهای خود و جامعه کرده است.

کودکی، جوانی، پیری و اندیشیدن به مرگ دیگر شاخصه‌های نوستالژیک نادرپور است. او با طرح خاطرات کودکی درک انسان‌ها را از زندگی سالیان گذشته نشان داده است شکست و ناکامی‌ها، پیروزی و شادمانی لحظه‌های کودکی را به عنوان الگوی دوران جوانی و پیری می‌توان محسوب کرد. اندیشیدن به مرگ در شعر نوستالژیک نادرپور حاکی از سرخوردگی اجتماعی است. دغدغه انسان نازک طبعی چون نادرپور که به اوضاع اجتماعی و مردم زمانش واقف است و همچنین تغییر اوضاع سیاسی-اجتماعی ایران که امکان زیستن را برای شاعر در وطنش غیرممکن گردانیده است.

دیگر مؤلفه نوستالژیک شعر نادرپور معشوق است که در شعرش چند بُعد می‌تواند داشته باشد. یک بُعد آن در قالب معشوق زمینی که در غالب سروده‌هایش، چهره‌ای انسانی دارد و در همنوع مؤنث یعنی «زن» منحصر می‌گردد. و یک نوع دیگر از معشوق که می‌توان معشوق مجازی نامید یا همان معشوق رمانتیک رویایی که در سروده‌های شاعران کلاسیک فارسی هم دیده می‌شود. نوع سوم معشوق عرفانی مثل عشق‌ورزی به مفاهیم والای زندگی و طبیعت، اما ۸۰٪ شعرهای عاشقانه نادرپور متوجه عشق زمینی شاعر و دلتنگی او برای معشوق می‌گردد.

دیگر جلوه نوستالژیک شعر نادرپور، مؤلفه دوری از خانواده که به صورت دلتنگی برای پدر و مادر، دوستان قدیم، مشاهیر شاعران عصور قبل و شخصیت‌های برجسته هم عصر شاعر تجلی می‌گردد. نادرپور برهه‌ای از زندگی خود را در فرانسه و یا به طور کلی در دیار غربت گذرانده، اشعاری که با درون‌مایه‌های دلتنگی برای خانواده، دوستان و آشنایان دیرینه سروده است، بسیار زیاد است. نادرپور از همسر خود با زیباترین تصاویر رمانتیک‌یاده کرده است تا حدی که او را آغاز و پایان زندگی و حیات دانسته است. نگاه به پدر و مادر در آن هنگام که بی‌خبر از همه چیز در کنج خانه به دنبال آنان می‌گردد و نمی‌یابد، بسیار حسرت‌آمیز است.

در شعر نوستالژیک نادرپور که از دوستان دیرینه یاد می‌کند، از خاطرات دوستی خود با بسیاری از شاعران و نویسندگان و هنرمندان با نگاه حسرت‌آمیز پرده برمی‌دارد در اشعار او ۵۷ تن از دوستان (هنرمندان) یاد می‌شوند که شاعر شعر خود را به آنان تقدیم نموده است یا به یاد آنان سروده است، ۸۰ درصد شعرهای تقدیمی او بار نوستالژیک دارد.

شاخصه‌های آرمان‌گرایی و باستان‌گرایی هم بازتاب خاصی در شعر او پیدا کرده است. نادرپور در چندین سروده خاص مثل «مینیا تور» از آینده‌ای ناخوشایند هراسناک است و؛ لذا برای مردمانش رویایی آینده‌ای خوشایند را از خداوند آرزوی کند، همین رویا موجب شده که او زمین را شایسته «محبت کردن» نداند و معتقد باشد که باید سیاره دیگری که در آن ظلم و ستم نباشد، پیدا کرد. نادرپور همواره در جست‌وجوی مسیح (نجات‌دهنده‌ای) است که او را از آسمان‌ها به زمین بیاورد. نتیجه پایانی در بررسی شعر نادرپور این است که بین نوستالژی و ساختار ذهنی و زبانی شاعر رابطه معناداری وجود دارد به طور مثال اندیشه رمانتیک و نوستالژیک او موجب گزینش زبانی عاطفی و ذهنی مرگ اندیش و پوچ‌گرا و خیالاتی گردیده است، تا حدی که در میانسالی و جوانی اندیشه پیری و مرگ را در ذهن می‌پروراند.

پی‌نوشت‌ها:

* نمایشنامه نویسنده فیلمنامه معروف «دایی جان ناپلئون»

** در سال ۱۳۲۸ برای تکمیل معلومات خود به فرانسه سفر کرد و سه سال در آنجا اقامت کرد. در سال ۱۳۳۱ پس از دریافت لیسانس از دانشگاه سوربن پاریس در رشته زبان و ادبیات فرانسه به تهران بازگشت. نادرپور در سال ۱۳۴۳ روانه

ایتالیا شد و پس از آموختن زبان ایتالیایی بار دیگر به فرانسه رفت و پس از سه سال به ایران بازگشت. در سال ۱۳۵۰ نیز بار دیگر به فرانسه و ایتالیا سفر کرد و بعد از یک سال به میهن بازگشت. ره آورد این سفرها کتاب هفت چهره از شاعران معاصر ایتالیا بود. نادرپور پس از انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، به آمریکا رفت و تا پایان عمر در این کشور به سر برد. وی سرانجام در روز جمعه ۲۹ بهمن ۱۳۷۸ در لس آنجلس درگذشت.

فهرست منابع

الف) کتابها

۱. اصیل، حجت الله، (۱۳۸۱)، آرمان شهر در اندیشه ایرانی، تهران: انتشارات چشمه.
۲. الیاده، میرچا، (۱۳۷۴)، اسطوره، رؤیا، راز، ترجمه منجم، رؤیا، تهران: انتشارات فکر روز.
۳. باقی نژاد، عباس، (۱۳۸۹)، خیره در تصویر خود، ارومیه: دانشگاه آزاد اسلامی ارومیه.
۴. براهنی، رضا، (۱۳۷۱)، طلا در مس (شعر و شاعری)، نویسنده: تهران.
۵. _____، (۱۳۷۱)، طلا در مس، ۳ ج، تهران: نویسنده.
۶. حسین پور چافی، علی، (۱۳۸۴)، جریان های شعری معاصر فارسی، تهران.
۷. حسن لی، کاوس، (۱۳۸۳)، گونه های نوآوری در شعر معاصر ایران، در دست چاپ.
۸. درستی، احمد، (۱۳۸۱)، شعر سیاسی در دوره پهلوی دوم، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۹. دیانوش، الیا، (۱۳۸۵)، لالایی با شیپور (گزین گویه ها و ناگفته های احمد شاملو)، تهران: انتشارات مروارید.
۱۰. سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۷۹) دیوان، خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات صفی علیشاه.
۱۱. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۵۸)، چشم انداز شعر نوی فارسی، تهران: انتشارات توس.
۱۲. شاملو، سعید، (۱۳۷۵)، آسیب شناسی روانی، تهران: انتشارات رشد.
۱۳. شریفی، فاطمه، (۱۳۹۱)، نادر نادرپور تهران: انتشارات نگاه.
۱۴. شفیع کدکنی، محمدرضا، (۱۳۵۹)، ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت. تهران: انتشارات توس.
۱۵. _____، (۱۳۷۶)، آینه ای برای صداها، تهران: نشر سخن.
۱۶. _____، (۱۳۸۰)، ادوار شعر فارسی، تهران: انتشارات توس.
۱۷. _____، (۱۳۷۰)، موسیقی شعر، تهران: انتشارات آگاه.
۱۸. _____، (۱۳۸۹)، موسیقی شعر، تهران: انتشارات آگاه.
۱۹. صفوی، کوروش، (۱۳۸۳)، از زبان شناسی به ادبیات، ج ۱ و ۲ تهران: انتشارات سوره مهر.
۲۰. طاهباز، سیروس، (۱۳۸۰)، مجموعه اشعار نیما یوشیج، تهران: انتشارات نگاه.
۲۱. _____، (۱۳۶۳)، نامه های نیما یوشیج، تهران: آبی.
۲۲. علی پور، مصطفی، (۱۳۷۹)، ساختار زبان شعر امروز، ج اول، تهران: نشر فردوس.
۲۳. مختاری، محمد، (۱۳۷۸)، هفتاد سال عاشقانه، تهران: تیراژه.
۲۴. مختاری، محمد، (۱۳۸۳)، انسان در شعر معاصر (تحلیل شعر نیما، شاملو، اخوان، فرخزاد)، تهران: انتشارات توس.
۲۵. نادرپور، نادر، (۱۳۵۶)، شام بازپسین، تهران: انتشارات مروارید.
۲۶. _____، (۱۳۸۲)، مجموعه اشعار، تهران: انتشارات نگاه.

۲۷. _____، (۱۳۳۸)، *سرمه خورشید*، تهران: انتشارات مروارید.
۲۸. _____، (۱۳۳۵)، *چشم‌ها و دست‌ها*. تهران: انتشارات نیل، چاپ دوم.
۲۹. _____، (۱۳۳۳)، *دختر جام*. تهران: انتشارات نیل.
۳۰. _____، (۱۳۴۸)، *چشم‌ها و دست‌ها*. تهران: انتشارات مروارید.
۳۱. _____، (۱۳۵۶)، *از آسمان تا ریمان*. تهران: انتشارات مروارید.
۳۲. _____، (۱۳۵۶)، *شعر انگور*. تهران: م انتشارات روآرید، چاپ چهارم
۳۳. _____، (۱۳۵۶)، *گیاه و سنگ نه، آتش*. تهران: انتشارات مروارید.
۳۴. _____، (۱۳۵۸)، *دیوان، چاپ پنجم*، تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
۳۵. _____، (۱۳۸۱)، *مجموعه اشعار*، تهران: انتشارات نگاه.
۳۶. _____، (۱۳۵۶)، *سرمه خورشید*، تهران: انتشارات مروارید، چاپ چهارم.
- ب. مقالات و پایان‌نامه‌ها:**
۱. فرهنگ و هنر، تقی‌زاده، صفدر، (۱۳۸۱)، (نوستالژی)، *مجله بخارا*، ش. ۲۴ / صص ۲۰۱-۲۰۵.
۲. سه‌یر، رابرت، لوی، میشل، (۱۳۸۳)، (رمانتیسیم و تفکر اجتماعی)، ترجمه اباذری، یوسف، *فصلنامه ارغنون*، تهران: سازمان چاپ. سال ۱، ش. ۲، ۱۳۷۳، صص ۱۷۴-۱۱۹.
۳. شریفیان، مهدی، (۱۳۸۶)، (بررسی فرایند نوستالژی در اشعار نادر نادرپور)، *پژوهشنامه ادب غنایی*، سال پنجم / صص ۵۱-۷۲.
۴. _____، (۱۳۸۹)، (روانشناسی درد در شعر نادر نادرپور)، *نشریه ادب و زبان دانشکده ادبیات و علوم انسانی شهید باهنر کرمان*، شماره ۲۷ (پیاپی ۲۴)، دوره جدید.
۵. شفیع‌کدکنی، محمدرضا، (بی‌تا)، (تلقی قدما از وطن)، *الفا* (۲)، تهران: امیرکبیر.
۶. عالی عباس آباد، یوسف، (۱۳۸۷)، (غم غربت در شعر معاصر)، *نشریه علمی- پژوهشی گوهر گویا*، سال دوم، شماره ۶، صص ۱۵۵-۱۸۱.
۷. پروینی، خلیل، اسماعیلی، سجاد، (۱۳۹۰)، (بررسی تطبیقی نوستالژی در شعر احمد عبدالمعطی حجازی و نادر نادرپور)، *فصلنامه نقد و ادبیات تطبیقی*، دانشگاه رازی کرمانشاه، سال اول شماره ۲. از ص ۴۱-۷۰.
۸. صالح دوست، شهلا، (۱۳۹۲)، (بررسی ساختار زبان شعری نادرپور براساس آرای فرمالیست‌های روسی)، *پایان نامه کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی*، به راهنمایی مهدی کارگر، *دانشگاه آزاد اسلامی واحد آستارا*.